قدرت و گفتمان

نویسنده : دهقان زهما

کیان کیانی
www.kiankiani.com

موضوع : بحثی پیرامون نظریه قدرت و گفتمان میشل فوکو

قدرت و گفتمان

بحثی پیرامون نظریه قدرت میشل فوکو

هینریش فینک ـ ایتل einrich Fink– Eitel در مقدمه‌ایی بر آثار میشل فوکو می‌نویسد که فوکو امروز در حلقات پساساختارگراها بحث‌برانگیزترین اندیشمند است و اما، این موضوع که آیا وی واقعا به حلقه پساساختارگراها و یا پست‌مدرن‌ها مربوط می‌شود، امریست کاملا ناروشن.

آنچه مسلم است، این است که فوکو بر این جریان‌های فکری اثر گذاشته است و در پیشرفت آن سهم ارزنده داشته است. فینک ـ ایتل در ادامه این سخنان طنزگونه می‌نویسد که شاید فوکو در آخر کار از این جریان پیشی گرفته باشد و چه بسا که هوشیارانه از کنار آنها عبور کرده باشد.[۱]

فوکو، اما، خویشتن را مورخ و فیلسوف اجتماعی می‌دانست. او بارها گفته است که وی تعلقی به ساختارگراها که نحله فلسفی مهم در دهه شصت بود، ندارد.[۲] با این همه وی هیچ‌گاه انکار نکرده است که نه تنها از ساختارگراها که مدل اصلی آنها سیستم زبان بود، آموخته است، بلکه نیچه و مارکس آموزگار وی بوده‌اند. شاید همین علاقه بی‌پایان وی به مارکس و خاصه نیچه باعث شده است که وی در آثار خویش از این دو اندیشمند کمتر نام برد، ولی اندیشه آنان را زیرکانه در تحقیقات خویش بکار برد.

خلاصه کلام، فوکو اندیشمندی بود که دوست می‌داشت با ماسک به میدان آید تا همواره خوانندگان خویش را غافلگیر کند. تامل و نگاه دقیق به آثار فوکو به ما نشان می‌دهد که فوکو مخالف دایره‌های تنگ دیسیپلین‌های علمی بوده است.

موضوعاتی چون جنون، زندان و امیال جنسی که تا به روزگار وی بعنوان موضوعاتی "غیرجدی" در علوم انسانی شناخته شده بودند از جانب وی چنان زبردستانه مطرح گردید که تو گویی بعد از فوکو و در آینده هر موضوعی می‌تواند از دیدگاه علوم انسانی مورد پژوهش قرار گیرد.

از همه مهم‌تر آنچه را که فوکو می‌خواست به ما بفهماند و بر آن اصرار می‌ورزید، این است که فلسفه باید از دایره "حقیقت لایزال" بیرون آید و بپذیرد

که حقیقت خود دارای تاریخ است. تاریخ حقیقت را، آنچنان که فوکو می‌پنداشت، نمی‌توان با رجوع به متفکرین بزرگی که آنها را در رف‌ها کنار هم چیده‌اند، نوشت. حقیقت در آرشیوها و اسناد بی‌نام و نشان پنهان مانده‌اند که واژه واژه آن گواهی از زندگی واقعی انسان‌ها می‌دهد.

از دیدگاه نگارنده این سطور موضوع اصلی و سوال پژوهشی فوکو عبارت است از اینکه : کارکرد جوامع مدرن چگونه است؟ جوامع مدرن از کدام قوانین پیروی می‌کنند؟ فراتر از همه کارکرد "قدرت" که در واقع امر اصل انطباق در جامعه مدرن است، چگونه است؟

در ذیل خواهم کوشید تا سه نکته را برشمارم که فوکو تحقیقات خویش را بر آن متمرکز کرده است :

تحلیل و تجزیه قدرت : در این زمینه فوکو کوشیده است تا نشان دهد که چگونه قوانین اجتماعی با اشکال رویکرد در جامعه در هم‌تنیده است. درهم‌تنیدگی قوانین اجتماعی و اشکال رویکرد را باید در نهادهای دینی، حقوقی، تعلیم و تربیتی، طبی، دستگاه نظامی، و سیستم زندان‌ها و مدارس جستجو کرد.

تحلیل گفتمان : تحلیل گفتمان از دیدگاه فوکو دربرگیرنده اشکال و رشد ساحات معرفت است. به همین دلیل طب، آسایشگاه‌های روانی، روانپزشکی و علوم امپریک از قرن هفده تا به قرن نوزده میلادی در مرکز پژوهش وی قرار می‌گیرند.

"تبار شناسی" : "تخنیک خود" (Selbsttechnik) و باستان‌شناسی پیدایش‌ها و تفسیر فاعل از خود بعنوان موجودبازتابگر، احساس کننده، مریض و یا لذت‌برنده.

ـ میکانیزم‌های قدرت

در "میکروفیزیک قدرت"[۳] فوکو چهار جنبه قدرت را بررسی می‌کند و به ما می‌آموزاند که چگونه باید به تبیین و تحلیل قدرت پرداخت :

قدرت به هیچ‌رو در یک مکان خاص وجود ندارد، بلکه در تمامی ساحات زندگی در جوامع مدرن ریشه دوانده است. به این مفهوم که نقطه مرکزی

ندارد و برخلاف تصور نظریه‌پردازان مارکسیست ـ لنینست بگونه یک هیرارشی از بالا به پایین تنظیم نمی‌شود. قدرت تمامی افراد جامعه را در بر می‌گیرد؛ و فرد، در واقع امر، محصول قدرت است. قدرت در اختیار درآورده نمی‌شود، و اما، بر کوچکترین عنصر جامعه اثرگذار است. قدرت نباید حتما از روابط اقتصادی سربلند کند و آن را نمی‌توان در رابطه با خودمختاری و وابستگی درک کرد. همه چیز و همگان در مدار قدرت می‌چرخند. ساختارهای قدرت همواره پویا و سیال‌اند.

فوکو به تاریخ اندیشه‌ها و یا تاریخ علم به شکل غایت‌گرایانه نمی‌پردازد، بلکه اعمال گفتمانی را مورد پژوهش قرار می‌دهد که بیان‌های معرفتی اساس آن را می‌سازند. در این زمینه فوکو هیچ‌گونه تمایزی میان ایدئولوژی و معرفت قایل نمی‌شود، زیرا که هر دو را در رابطه قدرت و در حوزه قدرت مطالعه می‌کند.

در همین‌جا باید گفت که آنچه که فوکو را از پیشینیان متمایز می‌کند، این است که وی قدرت را به مثابه یک پدیده منفی بررسی نمی‌کند، بلکه به قدرت بعنوان یک پدیده مثبت و مولد می‌نگرد.

وی در این ارتباط می‌نویسد :

"باید بس کرد که تاثیرات قدرت را همواره [بعنوان یک پدیده] منفی شرح داد. تو گویی که قدرت فقط محروم و سرکوب می‌کند. واپس می‌زند و سانسور می‌کند. تجرید می‌کند و یا نقاب و پرده می‌کشد. در حقیقت قدرت مولد است، و همواره امر واقع را تولید می‌کند. (...) : فرد و شناخت وی محصول این تولیدند."[۴]

مولد بودن قدرت و بافت آن با معرفت

ما همه شاید این واقعیت انکارناپذیر را بدانیم که میان قدرت و معرفت رابطه‌ایی وجود دارد. شاید بارها با خود گفته باشیم : "توانا بود هرکه دانا بود" اینکه شاهان مستبد شرقی از دانش خاص برخوردارند، بطور نمونه جام جم، و یا این اسطوره در سده‌های میانه در اروپا که شاهان با خود "مهره معرفت و

فرزانگی" حمل می‌کردند، پدیده جدید نیست و تداوم طولانی در تاریخ دارد. بدعت فوکو در این امر نهفته بود که وی کوشید تا نشان دهد که این تداوم در تاریخ فقط شبه تداوم است و نه تداوم واقعی.

وی در این زمینه می‌نویسد :

"این درست است که آدم نباید ضرورتا قرن نوزده را به انتظار می‌کشید تا بدین وسیله قدرت خود را با [کمک] مقداری از مشوره‌ها و شناخت نمایان می‌کرد، مختصر با گفتمان افرادی که کم‌وبیش به وسیله قدرت شایستگی داشتند و یا برآورد می‌شدند. اینکه حکام (خودمختارها) و شاهان، آموزگاران و فیلسوفان را در دور و بر خویش جمع کرده بودند، و از فرزانگان و آموزگاران مشاوره می‌گرفتند؛ [این همه] درست است و ریشه در قرن نوزده ندارد. و اما از قرن نوزده به بعد معرفت [مبدل] به اساسنامه می‌شود؛ [و به شکل] نهادگونه با قدرت معیّن مجهز شده است. در حوزه تقسیم کار دستی و کار روشنفکری قرن نوزده چیزی جدیدی را پدید آورده است. به این معنا که معرفت مجهز شده با قدرت معیّن در جامعه باید کارکرد داشته باشد. به این مفهوم که این معرفت است که قدرت را در اختیار در می‌آورد، و نه اراده خوب قدرت و یا کنجکاوی وی که به پیشواز معرفت می‌رود." [۵]

پس آنچه جدید است نه این واقعیت است که میان قدرت و معرفت رابطه‌ایی وجود دارد، بلکه شکلی که قدرت در آن مادیت می‌یابد : آنهم به این معنا که معرفت بی‌واسطه با قدرت پیوند می‌خورد. از قرن نوزده به بعد قدرت به شکل متمرکز آن در دست حکام نیست، بلکه تقسیم می‌شود و آن را باید در دست تولیدکنندگان و اداره‌کنندگان آن جستجو کرد.

نشر معرفت پیوند تنگاتنگ با انتشار قدرت در شکل نظام‌های انضباطی دارد که بطور نمونه در مهندسی یک زندان که به مدل (Panoption) شهرت دارد، تجسم یافته است. مهندس آن (Jeremy Bentham ۱۷۸۷) طرح زندانی را ریخت که حجره‌های آن یک دایره را تشکیل می‌دهند و در مرکز آن برج مراقبت وجود دارد. زندانبان می‌تواند از این برج تمامی زندانیان را تحت مراقبت گیرد. شگفت‌انگیزتر اینکه، بی‌آنکه زندانبانی در برج باشد، زندانیان خود را تحت نظارت حس می‌کنند. خلاصه کلام اینکه، معرفتی که در قرن نوزده سربلند کرد، از مقررات، آیین‌نامه‌ها، بازرسی و کنترل مایه برداشته است.

چنین معرفتی را می‌توان در چهارچوب نهادهای جامعه، بطور مثال زندان‌ها، تیمارستان، دستگاه نظامی و مدارس بن‌شناسی کرد، که خود سهم ارزنده و نقش مهم در کنترل کل نظام انضباطی دارد. فوکو در این ارتباط می‌نویسد :

"آنچه در کارگاه، در مدرسه و در ارتش بیش از حد افزایش می‌یابد، [یک نوع] میکرو عدلیه زمان (Mikro-Justiz) ـ دیرآمدن، حاضر نبودن، وقفه ـ [و یا] فعالیت (بی‌توجهی، بی‌دقتی، تنبلی) [و یا میکرو عدلیه] جسم (بدایستادن و اشارات بد، کثیف بودن) [و در زمینه] امیال جنسی (زننده و بی‌شرمی) است."[۶]

و بدین سان است که اطفال، جنون‌زده‌گان، محکومین و افرادی که مربوط به "نژاد" دیگر شناخته می‌شوند، (فراموش نکنیم که قرن هجدهم گهواره نژادباوری مدرن است) مبدل به موضوع شرح، توضیح و گزاره‌های بیوگرافیک می‌شوند. دقیقا در بطن همین نظام است که علوم انسانی زاده می‌شود و فوکو آن را بی‌رحمانه به شلاق نقد می‌بندد.

قدرتی که در شکل علوم انسانی چهره می‌نمایاند و از سوی آن بیان می‌گردد، در تاروپود معرفت روزمره راه پیدا می‌کند و هنجار پدید می‌آورد. هنجارهایی که قواعد زندگی روزمره انسان‌ها را تحت کنترل خویش در می‌آورد.

در یک جمع‌بندی مختصر می‌توان گفت که فوکو در نظریه قدرت خویش می‌کوشد تا نشان دهد که قدرت به هیچ‌رو طردگونه و آشکار تجلی نمی‌یابد، بلکه بصورت بسیار بغرنج و زیرکانه با کوچک‌ترین عنصر جامعه در تماس است. مهمتر از همه جسم افراد را تغییر می‌دهد، کنترل می‌کند و می‌سازد. نظریه قدرت وی همچنان می‌خواهد به ما بگوید : قدرتی که بی‌واسطه خود را با معرفت یکی می‌داند، خود پدیدآورنده معرفت است.

و آخرین ویژگی را که می‌خواهم برشمارم، عبارت از این است که قدرت همواره هدف دارد تا بدین وسیله خویشتن را حفظ کند و سلطه را تحکیم بخشد و اما، نکته مهم این است که از دیدگاه فوکو قدرت را نمی‌توان در وابستگی به فاعل و یا در وابستگی به روابط فردی درک کرد.

دیسپوزیتیف (Dispositiv) و گفتمان :

پیش از آنکه به اصل موضوع در این بخش بپردازیم، ضرورت آن می‌رود تا مقوله "دیسپوزیتیف" را که نگارنده این جستار در فارسی معادلی برای آن نتوانست بیابد، شرح دهیم. مقوله " Dispositif" چنانکه مترجمین "اراده معطوف به معرفت" می‌نویسند، عبارت از تدارکات مادی است که راه را بروی یک عمل استراتژیک می‌گشاید. این اقدامات را اکثرا در زمینه مسایل حقوقی، طبی و یا نظامی می‌توان جستجو کرد.[۷] به تعبیر دیگر دیسپوزیتیف در اندیشه فوکو توصیفی است برای یک مجموعه کاملا ناهمگون. این مجموعه ناهمگون دربرگیرنده گفتمان‌ها، سازمان‌ها، ساختارها، تصمیمات تعیین کننده، قوانین، اقدامات اجرائی، نظرات علمی و آموزه‌های فلسفی و اخلاقی می‌باشد.

و دیسپوزیتیف عبارت است از شبکه‌ایی که این مجموعه ناهمگون را به یکدیگر پیوند می‌دهد.[۸] همین مفهوم و معنا است که توجه فوکو را به خود جلب داشته است تا آن را در نظریه خویش بکار گیرد، زیرا که مفهوم "استراتژی" در نظریه قدرت فوکو جایگاه خاص دارد.

و حال می‌پردازیم به اصل مطلب : برای آنکه یک نقطه مقاومت در برابر قدرت و روابط حاکمیت بیابیم، فوکو به تجزیه و تحلیل اعمال و استراتژی‌هایی می‌پردازد که قدرت را بخدمت خویش در می‌آورند.

فوکو گفتمان‌ها و اعمالی را که مربوط به جسم و یا امیال جنسی می‌شوند، بمثابه "دیسپوزیتیف امیال جنسی" (Sexualitätsdispositiv) نشانه می‌گیرد. به عبارت دیگر مجموعه درهم تنیده‌ایی از اعمال گفتمانی و غیرگفتمانی که در شکل یک "استراتژی" پدیدار می‌شوند.

"دیسپوزیتیف امیال جنسی"، از دیدگاه فوکو، در واقع امر دستگاه خیلی مناسب برای کنترل مراجع "قدرت ـ بیو" (Bio-Macht) است. فوکو ادعا می‌کند که قدرت در دایره دیس‌پوزیتیوها و گفتمان‌ها شکل می‌گیرد و این گفتمان‌ها مکان خیلی مهم برای مقاومت در برابر روابط قدرت‌اند. از این‌رو باید گفتمان‌ها را که متشکل از اعمال گویشی‌اند، دقیق تجزیه و بررسی کرد تا بدین وسیله به "استراتژی" و اهداف آن دست یابیم.

از دیدگاه زیگموند فروید (Siegmund Freud) غریزه جنسی سرچشمه اصلی زندگی است. به عبارت دیگر به هنگامی که انسان زاده می‌شود، غریزه جنسی مهمترین عنصر در زندگی وی می‌باشد. سرکوب غریزه و تابوسازی، از دیدگاه فروید، بر رشد فرد عمیقا اثر می‌گذارد.

فروید و بعد از وی ویلهلم رایش (Wilhelm Reich) و هربرت مارکوزه (Herbert Marcuse) این فرضیه را پیشکش نمودند که تمایلات جنسی در روابط سرمایه‌دارانه و با اخلاق کار در این جوامع دمساز نیست.

این فرضیه "به فرضیه سرکوب" (Repressionsthese) نیز شهرت دارد که در جنبش‌های محصلی دهه شصت، ورد زبان این جنبش بود. فرضیه سرکوب می‌خواهد به ما تفهیم کند که سرکوب غرایز اولیه، نقطه آغاز برای رشد شخصیت اتوریتر است. رهایی از زنجیرهای انضباطی موجب خواهد شد که شخصیت انسان‌ها ببار نشیند و این خود ضرورتی برای مقاومت علیه استثمار سرمایه‌داری است.

فوکو، اما می‌خواست به اثبات رساند که رهایی از "سرکوب غریزه" نمی‌تواند حق مطلب را ادا کند. چرا؟ برای اینکه وی به این باور بود که نفی ساده قدرت و اعمال قدرت هیچگونه توجهی به جنبه‌های عینی، مولد و مثبت قدرت ندارد و از این‌رو از نظر سیاسی فرضیه بس خطرناک است.[۹]

به باور فوکو قدرت به شکل کمال‌یافته در جسم نفوذ می‌کند و آن را از نظر بیولوژیکی از آن خویش می‌کند. آنهم بدین معنا که هرگونه تجلی زندگی را کنترل می‌کند و در جهت "نورمال سازی" آن در حرکت است و اینگونه "قدرت ـ بیو" (Bio-Macht) به وسیله غریزه اولیه و مفاهیم که به وی بخشیده می‌شود، انتشار می‌یابد.

اگر بپذیریم که ساختارهای قدرت حاکم به وسیله کنترل گفتمان‌ها، اعمال گویشی و مفاهیمی که در آن مستتر است، پدید می‌آیند و بازتولید می‌شوند، پس باید قبول کرد که در یک چنین رابطه‌ایی افراد به "گفتن" وادار شوند. برای به انجام رساندن چنین امری از جانب حکام نهادهای تولید می‌شوند که "گفته‌ها" را جهت می‌بخشد.

در چنین نهادهایی افراد وادار می‌شوند که در ارتباط با رویاها و پستوهای روح خویش سخن رانند. بطور مثال می‌توان از نهاد کلیسا که در آن افراد به اعتراف گناه‌های خویش می‌پردازند و از روانکاوی نام برد.

در اعتراف و سخن‌راندن درباره خویش سوبیجکت (Subjekt) مبدل به موضوع شناخت (Objekt) می‌شود و رابطه میان معترف و مفسر آن یک رابطه قدرت است.

کشیش، دکتر، روانکاو و مددکار اجتماعی به سنجش و تفسیر آنچه که "نورمال" است و از سوی جامعه پذیرفته می‌شود، می‌پردازند. به عبارت دیگر، قدرت تعریف در دست متخصصین است، و وظیفه اصلی آنها "نورمال"سازی اعمال و کنش‌های است که خلاف هنجارهای حاکم در جامعه شنا می‌کند. برای رفع سوءتفاهم در همین جا باید گفت که هرکس اجازه ندارد که هرچه دل تنگش خواست، بگوید. چنان‌که اگر گفتمانی در تقابل با گفتمان حاکم قرار گیرد از جانب پاسداران گفتمان‌های حاکم با واکنش مواجهه خواهد شد چنین گفتمانی یا طرد خواهد شد و یا از سوی گفتمان‌های حاکم در انحصار درآورده می‌شود و آن را از آن خویش خواهد کرد.

امیال جنسی و اعتراف

"آدمی با لذت و درد به (اموری) نزد خویش اعتراف می‌کند که اعتراف به آنها جلو دیگران امکان‌ناپذیر تواند بود، و سپس [با این امور] کتاب‌ها خلق می‌کند."[۱۰]

اعتراف و خاصه اعتراف امیال جنسی از نظر فوکو بخش بسیار مهم و نقطه مرکزی تکنولوژی برای منضبط ساختن، کنترل جسم، مردم و جامعه است.

نباید فراموش کرد که ما با اشکال علمی و گفتمان‌های روبرو هستیم که علم و تحلیل‌های علمی را بی‌آزار و بی‌جانبدار جلوه می‌دهد. در اینجا، بطور نمونه، می‌توان از گفتمان طبی یاد کرد که در جوامع غربی تا به حد یک پدیده مقدس استحاله شده است. از سوی دیگر باید در نظر داشت که فرد خود

مبدل به موضوع علم شده است. موضوع شناختی (Objekt) که حقیقت را درباره خویش بیان می‌کند تا از این طریق بتواند "بشناسد" و شناخته شود. اوبژکتی که تغییرات را در خود پذیرا می‌شود. پس فرق مهم و عمده میان سوبژکت (Subjekt) مدرن و ماقبل مدرن در این امر نهفته است که انسان مدرن لال نیست و باید "سخن" بگوید.

نتیجه می‌گیریم: قدرت از دیدگاه فوکو به هیچ‌رو نه قهر برهنه است و نه یک اجبار آشکار. قدرت عبارت از تکنیک‌های انضباطی و تکنولوژی‌های است که فرد بر خویشتن بکار می‌برد (تخنیک خود).

رمز "تخنیک خود" در این نکته نهفته است که آدمی با بیان حقیقت درباره خویش باور می‌کند که قادر خواهد شد، خویشتن را بشناسد. این امر نه تنها در علومی چون روانپزشکی و طب، حقوق، تعلیم و تربیت، بلکه در زمینه عشق که خارج حوزه علم قرار دارد نیز صادق است.

یکی از موضوعات اصلی "فرضیه سرکوب" این است که قدرت و حقیقت را مغایر همدیگر می‌داند؛ و چنان می‌نمایاند که با دستیابی به حقیقت به رهایی خواهیم رسید. فوکو نه تنها حقیقت و قدرت را مغایر همدیگر نمی‌داند، بلکه به این باور است که قدرت خود پدیدآورنده معرفت و حقیقت است.

باری، هر چند که اینگونه اعترافات به آدمیان این احساس را تزریق می‌کند که آنان اجازه سخن گفتن دارند، و اما، در عین زمان به متخصصین (کشیش، روانکاو، طبیب، مددکار اجتماعی و متخصصین امور جنایی) این اجازه و قدرت را می‌دهند که آنها به بررسی مشروعیت گفتمان‌ها بپردازند. به اختصار باید گفت که سخن راندن در جامعه مدرن یک امر الزامی (imperativ) اجتماعی است.

فوکو، اما، کوشید تا نشان دهد، دهانی که به اعتراف گشوده می‌شود نه تنها رهایی‌بخش نیست، بلکه کاملا برعکس ابزاری برای تحکیم سلطه است. با این همه نباید فراموش کرد که هم اوست که ادعا دارد که زبان و سخن مهمترین "مکان" و ابزار برای مبارزه و مقاومت در برابر سلطه نیز می‌تواند باشد.

در بالا گفتیم به هرکس که سخن می‌گوید، گوش فرا داده نمی‌شود. قبل از اینکه این مقالت را به پایان رسانیم؛ و برای آنکه بر این موضوع روشنی

افگنیم، نگارنده این سطور مثال سوءاستفاده جنسی را بر می‌گزینند. در ذیل خواهم کوشید کاربرد نظریه گفتمان و قدرت فوکو را در زمینه سوءاستفاده جنسی نشان دهیم و همچنان مثالی از فرهنگ سیاسی حاکم در افغانستان نیز بیاورم.

گفتمان سوءاستفاده جنسی (به طور نمونه)

به هنگامیکه یک گفتمان با اعمال گویشی و با تاثیرپذیری متقابل میان گوینده و شنونده آن طوری به پویایی رسد که سخن جدید در برابر اهداف حاکم سلطه‌طلب طرح کند، نطفه یک گفتمان جدید کاشته می‌شود. چنین گفتمانی، گفتمان حاکم را تهدید می‌کند و آن را به خطر می‌اندازد. در این زمینه گرایش اصلی گفتمان حاکم این خواهد بود که آن گفتمانی را که با اهداف و علایق آن در مغایرت قرار دارد، خاموش کند و یا از میان بردارد.

گرایش دیگر گفتمان حاکم این خواهد بود که با انحصار درآوردن گفتمان مقابل، جریان آن را از آن خویش کند و از این طریق آن را خنثی کند.

طرد گفتمان مخالف خیلی آشکارا صورت می‌گیرد، درحالی‌که از آن خویش کردن و یا در انحصار درآوردن گفتمان مخالف از سوی گفتمان‌های حاکم خیلی زیرکانه و نامرئی انجام می‌پذیرد. آنهم بدین مفهوم که گفتمان حاکم مفاهیم را از آن خویش می‌کند و در عین زمان در معنا و محتوای آن دست می‌برد.

طرد گفتمان نیز به اشکال گوناگون صورت می‌گیرد. بطور مثال یکی از این شیوه‌ها در متن رشد روابط عقلانی و سرمایه‌داری از قرن هجده بدین‌سو در غرب این بوده است که زبان جنون زدگان را بعنوان "نفی خرد" بشناسد و آن را طرد و قلع‌وقمع کند؛ و یا اینکه زنان و اطفال را از نظر "طبیعی" به "دروغگویی" متهم کنند و از این طریق به سرپرستی مردسالارانه و پدرسالارانه مشروعیت بخشند. (از قرن هجده به بعد بومیان و همه آنهایی که فرهنگ‌شان به مثابه "فرهنگ ابتدایی" مورد هدف و تحقیر قرار گرفت با اطفال مقایسه شده‌اند که نیازمند "سرپرستی"اند).

آنچه مربوط به سوءاستفاده جنسی می‌شود، باید گفت که در زمان‌های مختلف و در مکان‌های مختلف همواره زبان قربانیان سوءاستفاده جنسی بعنوان

"زبان دیوانگان" شناخته شده است. اگر قربانی زن بوده است، متهم به هیستری (Hystrie) شده است. انسانی که قادر به تمایز میان واقعیت و رویاهای خویش نیست. در همین جا می‌خواهم یک مثال از فرهنگ سیاسی‌مان بیاورم که در این اواخر توجه مرا بخود جلب داشت :

عبدالجبار ثابت دادستان کل که قصد دارد مبارزه علیه فساد اداری را با عزم راسخ به پیش برد، در نشستی که در لندن داشت در ارتباط با رمضان بشردوست گفت :

"رمضان بشردوست" یک دیوانه است و باید علاج خود را بکند." ثابت بی‌آنکه به محتوای نظرات بشردوست پرداخته باشد او را "دیوانه" می‌نامد. می‌بینیم که عقب این‌گونه "دیوانه‌سازی"ها استراتژی قدرت و خنثی کردن یک گفتمان خاص خوابیده است. (بسیاری از روشنفکران افغان در این رابطه از "زدن حریف" صحبت می‌کنند). برگردیم به اصل موضوع :

دو پژوهشگر آمریکایی (Alcoff و Gray) از سوءاستفاده جنسی به ما گزارش می‌دهند که از جانب پدر صورت گرفته است.[۱۱]

پدر قربانی خویش را، که دخترش باشد، با این اخطار به سکوت واداشته است :

"هیچکس به یک حرف و به آنچه که تو می‌گویی، باور نخواهد کرد. از این‌رو مشاوره من به تو این است که خاموشی گزینی."[۱۲]

استراتژی "خفه‌سازی" اکثرا از جانب گفتمان‌های حاکم حمایت می‌شود. در رابطه با مثالی که در بالا آوردیم، بطور نمونه، گفته می‌شود که پدر، شوهر و یا رفیق زندگی نمی‌تواند یک متجاوز باشد.

در بسیاری از ایالات در آمریکا دستگاه عدلیه به طرد و قلع‌وقمع گفتاری می‌پردازد که حکایت از سوءاستفاده جنسی می‌کند. اصولا تجاوز یک شوهر به همسرش پذیرفته نمی‌شود؛ و شهادت اطفال در دادگاه مورد اعتبار نیست.[۱۳] به آنهای که از سوی خانواده، اقارب و یا دوستان مورد سوءاستفاده جنسی قرار گرفته‌اند با شک و تردید نگریسته می‌شود. چرا؟ برای آنکه گفتمان حاکم در دستگاه عدلیه این فرضیه را پذیرفته است که تجاوز جنسی و

سوءاستفاده جنسی از جانب "بیگانه" انجام می‌گیرد.

(Alcoff و Gray) در منبع یاد شده در بالا به اضافه می‌نویسند که حتی در بسیاری از موارد که متجاوز یک بیگانه بوده است، سخنان قربانیان باطل شمرده شده‌اند. برای آنکه سخن یک زن قربانی شده در دادگاه مقبول افتد، باید زن قربانی شده رفتار و حرکات خاص داشته باشد و "زیبا" باشد. سخنان و شهادت زنان بسیار قشنگ و طناز و همچنان سخنان روسپیان قبول نمی‌شوند. به یک زن سیاه‌پوست که مورد تجاوز یک مرد سفیدپوست قرار گرفته است، کمتر بها داده می‌شود؛ و برعکس به هنگامیکه یک زن سفیدپوست مورد تجاوز یک مرد سیاه‌پوست قرار گیرد، مورد توجه بی‌پایان قرار می‌گیرد.[۱۴]

از آنچه در بالا بیان کردیم چنین برمی‌آید که آن پدری که به دخترش اخطار می‌دهد که هیچکس به وی گوش فرا نخواهد داد، در دادگاه موفق خواهد بود.

مشکل دیگر برای در انحصار درآوردن و یا از آن خویش کردن گفتمان، همانا نفی ساده یک فرضیه و یا یک گفتمان حاکم است. به هنگامی که مقاومت فقط و فقط به شکل نفی صورت گیرد، در همان دایره مفهومی نفی می‌ماند و چه بسا که به استحکام گفتمان حاکم و مفاهیم نفی شده بینجامد. در این زمینه فوکو یک نمونه برجسته از سرکوب گفتار درباره امیال جنسی در دوره ویکتوریا را می‌آورد که به قدرت و اهمیت چنین گفتاری انجامید.

اندیشمند فرانسوی انکار نمی‌کند که سرکوب، رنج و درد ببار می‌آورد، ولی درعین زمان تاکید می‌ورزد که سرکوب، لذت و اشتیاق نیز تولید کرده است.[۱۵] (در دوره ویکتوریا)

از این‌رو فوکو به این شناخت می‌رسد : "پرده‌برداری"، منافی سرکوب نیست، بلکه مکمل هم‌دیگرند و به همدیگر متقابلا نیرو می‌بخشند.

اگر بپذیریم که گفتمان‌ها در اصل از ساختار برخوردارند، پس باید به این امر نیز گردن نهیم که گفتار و زبان (بطور نمونه زبان فردی که مورد سوءاستفاده جنسی قرار گرفته است) به شکل بالقوه از قدرت مداخله‌گری در اشکال گفتمان‌های حاکم برخوردار است. چرا؟ برای آنکه چنین گفتاری

مفاهیم جدید می‌آفریند و از مرزهای گفتمان‌های حاکم فراتر می‌رود و در واقع در پی ویرانی آن است.

با از آن خویش ساختن و انحصار یک گفتمان مداخله‌گر از سوی گفتمان‌های حاکم، گفتمان‌های حاکم یک چنین گفتمانی را در دایره سیطره خویش می‌کشاند، از قدرت آن می‌کاهد و آن را خنثی می‌کند.

جمع‌بندی و چند پرسش

قدرت از دیدگاه فوکو در جوامع مدرن چنان حضور همه‌جانبه دارد که درعین‌حال در برابر خویش مقاومت ایجاد می‌کند. قدرت بطور عموم، در گفتمان‌ها مادیت می‌یابد که از جانب اعمال گویشی تغذیه می‌شود. در این مقالت کوشیدیم تا نشان دهیم که به باور فوکو، اعتراف در برابر دیگران نه تنها رهایی‌بخش نیست، بلکه ابزار سلطه نیز است. "پرده‌برداری" و سرکوب یکدیگر را نفی نمی‌کنند، بل، متقابلا همدیگر را قوت می‌بخشند.

همچنان کوشیدیم تا به این موضوع بپردازیم که گفتار انتقادی در باره سرکوب و اختناق در جوامع مدرن مانعی در برابر قدرت نیست، بلکه جزءلاینفک میکانیزم قدرت است.

در مثالی که در ارتباط با سوءاستفاده جنسی آوردیم، کوشیدیم تا پرده از راز طرد و سرکوب گفتمان‌های خلاف جریان از سوی گفتمان‌های حاکم برداریم.

زبان و گویشی که در چهارچوب طرح‌های سلطه‌گرا نمی‌گنجد از جانب گفتمان حاکم طرد و سرکوب می‌شود و یا آن را به انحصار خویش در می‌آورد.

در این زمینه فوکو به ما اخطار می‌دهد که یک شکل مهم از آن خویش ساختن و یا در انحصار درآوردن زبان مخالف، همانا نفی ساده یک فرضیه حاکم است، زیرا که یک چنین نفی در دایره معنایی فرضیه حاکم گیر می‌کند.

ولی نباید فراموش کرد که گفتمان مکانی است که در آن سلطه و مقاومت در برابر هم می‌ایستند. فوکو به این باور است که گفتمان‌ها ساختار دارند. تحلیل این ساختارها به ما کمک خواهد کرد که تغییرات در اشکال گفتمان‌های حاکم ایجاد کنیم.

در غرب نظریه قدرت فوکو مورد نقد و بررسی جدی قرار گرفته است. در حوزه زبان آلمانی نقد یورگن هابرماس (Jürgen Habermas) اکسل هونیت (Axel Honneth) و اشتفان برویر (Stefan Breuer) در خور توجه و تامل است.

در اینجا توجه من به نقدهای اشتفان برویر بر فوکو است که به باور نگارنده از هابرماس و هونیت فراتر می‌رود.[۱۶]

آنچه مربوط به نظریه قدرت فوکو می‌شود، می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا فوکو به موضوع قدرت برای دستیابی به آناتومی جوامع مدرن ارزش مبالغه‌آمیز قایل می‌شود یا نه؟

نظریه قدرت فوکو در زمینه انضباط‌گرایی و انضباط‌سازی، خویشاوندی‌های زیاد با نظریه ماکس وبر (Max Weber) و کارل مارکس و بالاخره آدورنو و هورکهایمر (Horkheimer و Adorno) دارد.

ماکس وبر خصیصه اصلی جوامع مدرن را در گرایش روزافزون آن به "عقل ابزاری"، رشد بورکراسی و انضباط در بورکراسی می‌دید که بالاخره "قفس آهنین" می‌آفریند. کارل مارکس کوشید تا درهم تنیدگی استثمار را با روند عقلانی و با انضباط سازی در مانوفاکتورها و کارخانه‌ها در جوامع سرمایه‌داری بررسی کند و به شکل کالایی جامعه بپردازد. نظریه انتقادی هورکهایمر و آدورنو، با کمک گرفتن از مارکس و وبر ـ نباید فروید را فراموش کرد ـ در "دیالکتیک روشنگری" روند تمدن را به مثابه روند رشد "عقل ابزاری" و انضباط نشانه گرفتند و پس از جنگ دوم جهانی به نظریه "جامعه کاملا اداره شده" دست یافتند.

و اما، نقد بنیادین فوکو بر اندیشمندان کلاسیک در غرب، اندیشمندانی چون کانت، هگل، مارکس و وبر، این بود که آنان شیفته و دلباخته "تاریخ سرتاسری-globale Geschichte-" اند. آنهم بدین مفهوم که کوشیده‌اند ویژگی‌های جوامع را در دوره‌های مختلف تاریخ از یک ساختار معین استنتاج کنند. از این‌رو به آنها اتهام "تقلیل‌گرا" را می‌زند.

ویژه‌گی مهم دیگر اندیشه مدرن همانا مفاهیم جهانشمول (Universal) است. فوکو کوشید تا در اندیشه‌های خویش با این مفاهیم وداع کند. با این همه کوشش به قدرت چونان مفهوم همه جانبه و کلیدی بخاطر شناخت از جوامع مدرن می‌بخشد که این مقوله در اندیشه وی جای خالی "تاریخ سرتاسری" را پر می‌کند.[۱۷] دقیقا به همین دلیل می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا فوکو خود در دام "تقلیل‌گرایی" نمی‌افتد؟

با بروبر می‌توان هم‌صدا این پرسش را مطرح کرد که آیا فوکو نیچه‌وار، به شکل هستی‌شناسانه، به تبیین قدرت نمی‌پردازد که از طریق آن می‌توان تمامی پدیده‌های اجتماعی و فکری را شرح داد؟[۱۸]

فوکو از متافیزیک بیزار بود. ولی همو نیست که با پیروی از نیچه "متافیزیک قدرت" را در جوامع پساصنعتی پی می‌ریزد؟

و نکته آخر که نگارنده قصد دارد به آن اشاره کند، "فرضیه سرکوب" غریزه در روابط انضباطی است. فوکو ادعا می‌کند که در فرهنگ مدرن غربی بیشتر از هر چیزی درباره امیال جنسی سخن گفته می‌شود. آیا سخن راندن درباره یک پدیده به مفهوم تحقق آن در جامعه است؟

این درست است که در جوامع پساصنعتی "صنعت فرهنگی" (Kulturindustrie) به انسان وعده تحقق خوشبختی می‌دهد و "سکس" همچو کالا در بازار عرضه می‌شود و از طریق مطبوعات و اعلانات و روانکاوی تابوشکنی صورت می‌گیرد. ولی با این همه باید به این سوال اندیشید که انسان جامعه پساصنعتی از زنجیرهای روابط انضباطی، که سرکوب غریزه را در پی دارد، آزاد است؟

آیا کارکرد اجتماعی "صنعت فرهنگی " جلوه از آن آرمان‌ها و رویاها نیست که انسان نمی‌تواند در جامعه به آن دست یابد؟ و به همین دلیل آیا سرکوب غرایز اولیه یکی از منابع مهم برای رشد شخصیت آوتوریتر نیست؟

منابع :

1- Heinrich Fink– Eitel, Foucault zur Einführung, Hamburg, S. 7

2- M. Foucault und R.Senett, Sexualität und Einsamkeit, Seminar am Institut for the Humanities (New York) am 20.11.1980 im: M. Foucault, von der Freunschaft. Im Gespräch. Berlin, S.34

3- M. Foucault, Mikrophysik der Macht, Berlin, 1976

4- M. Foucault, Freiheit und Selbstsorge, Frankfurt a. Main, 1985, S. 12

5- M. Foucault, Mikrophysik der Macht, a.a.O, S. 104

6- M. Foucault, Überwachen und Strafen, Frankfurt a. Main, 1976

7- M. Foucault, Der Wille zum Wissen, Frankfurt a. Main, 1976

8- M. Foucault, Dispositive der Macht. Über Sexualität, Wissen und Wahrheit, Berlin 1978

9- L. Alcoff, L. Gray, Der Diskurs von „Überlebenden“ sexueller Gewalt: Überschreitung oder Vereinnahmung? In: sexueller Missbrauch, K. Holzkamp (Hg.) Berlin, Hamburg, 1994, S.108

10- M. Foucault, Wille zum Wissen, Frankfurt a. Main, 1976, S. 76

11- L. Alcoff, L. Gray, a.a.O

12 vgl. ebd., S. 105

13- vgl. ebd.

14- vgl. ebd., S. 106

15- vgl. ebd., S.108

16- S. Breuer, Die Gesellschaft des Verschwindens, Hamburg, 1995

17- vgl. ebd., S. 54

18- vgl. Ebd. S. 54f